

درس دویست و چهل و نهم

بیان اقوال در باب علت ترجیح أحد الطرفين در یک امر (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به توجیه کلام انبازقلس مرحوم شیخ اشراق مطلبی را فرمودند و اثبات علت غائی در سایر افعال و عدم علت غائی خارج از ذات در فاعل واجب الوجود کردند. روی این حساب مسئله تقدم علیت غائی که در خلقت عالم باید مورد توجه قرار بگیرد بنا بر فرمایش ایشان در فعل واجب الوجود به نسبت به خلق عالم منتفی است چون هیچ مصلحتی ماوراء مصلحت ذاتیه و ماوراء شئون ذات و آثار متفرعه بر ذات و صفات و اسماء الهی وجود ندارند تا اینکه علیت غائی متوجه به آن جهت نفس الامر باشد و مصلحت خارج از آن کمال اول که عبارت از وجود است و کمال ثانی که عبارت از آن غایتی است که این کمال اول به واسطه تکامل خود را به کمال ثانی می‌رساند. بنابراین اطلاق اتفاق از این باب بر فعل باری تعالی صحیح است. عرض ما این بود که تعبیر به اتفاق در اینجا تعبیر نارسایی است. علی کل حال اگر قرار بر توجیه هست عیبی ندارد، حالا هر طور می‌خواهد توجیه بشود!

کل عالم وجود عبارت از حقیقت نازله وجود حق

مرحوم صدر المتألهین هم مطلب دیگری را راجع به اطلاق لفظ اتفاق بر خلق عالم به واسطه وجود باری در کلام انبازقلس بر اساس مبنای خودشان که جعل به وجود ماهیات تعلق می‌گیرد و نه به خود ماهیات، ابراز داشتند. در جلسه قبل عرض شد که فعل خداوند متعال از باب تأثیر و از باب سببیت باید متأثر او و معلول او از سنخ همان مؤثر و سبب و علت باشد. به واسطه سنخیت بین علت و معلول جعل به واسطه اراده ازیلی نمی‌شود بر غیر از سنخ وجود علت که وجود مبدأ اعلی است تعلق بگیرد. بنابراین آنچه که در عالم و در خلق اتفاق می‌افتد و وجود خارجی پیدا می‌کند عبارت از همان وجود ذات با تقید به حد است و هیچ اتفاق دیگری نمی‌افتد! نمی‌دانم در نظر رفقا هست یا نه که در بحث تلائم بین مجرد و غیر مجرد و کیفیت تبدیل ماده به مجرد و مجرد به ماده، در بحث منظومه یا در بحث اسفار راجع به این مسئله که ربط حادث به قدیم را در اینجا توضیح می‌دادیم عرض شد که کل عالم وجود عبارت از حقیقت نازله از وجود حق متعال است؛ یعنی این عالم بر حسب کیفیت تغییری که اراده پروردگار بر آن تغییر گرفته است نسبت به جنبه تجرد و عدم تجرد ذومراتب می‌شوند.

در یک مرتبه آن جنبه حدیث موجب ابتعاد بیشتر از آن مرتبه به مجرد ذات است که در اینجا ما تعبیر به ضعف و نقصان وجودی می‌آوریم. در یک مرتبه آن کیفیت نزول کیفیتی است که مجرد او را نسبت به مبدأ اعلیٰ و ذات واجب نزدیک‌تر می‌کند که ما از آن تعبیر به اشتداد وجودی می‌آوریم. به عکس آنچه که در السنه و اذهان در بین مردم رایج و دارج است آن‌هم به واسطه ابتعاد اذهان و اعتقادات ما از مسائل اصلیه و حقه که ما اصالت را به همین امور مادی می‌دهیم و اذهان ما از مسائل معنوی دور و بعید است و وجود مجرد را یک وجود حاشیه‌ای، وهمی، تخیلی و ضمنی که حصه بسیار قلیلی از وجود را حائز است می‌دانیم و اصالت و حقیقت را به آن وجود مادی که در عالم طبع و عالم شهادت است نسبت می‌دهیم و توجه خود را به این مسئله متمرکز می‌کنیم.

یک مسئله ضد سلوکی!

متأسفانه این مسئله در اعتقادات سلوکی ما هم رسوخ کرده است و تصور افراد بر این است که آن راه و مسیری بهتر و قوی‌تر و محکم‌تر است که همراه با یک سری اموری که بتواند ملائمتی با نفس و طبع و مسائلی از قبیل التذاذات نفسانی و جاذبه‌هایی که ممکن است در این راه برای افراد به وجود بیاید می‌دانیم. استحکام طریق را ما در بروز و ظهور بعضی از مراتب صوری و مکاشفات صوری می‌دانیم و پایه‌های اعتقادی خود را بر اساس کثرت و ضعف در مشاهدات صوری جستجو می‌کنیم و افرادی که هیچ‌گونه ظهور و بروزی از آنها به وجود نیاید و متحقق نشود در نزد ما خیلی مورد توجه نیستند! این مسئله کاملاً یک مسئله ضد سلوکی است و خلاف مسیر و خلاف حرکتی است که [توسط] این انسان انجام می‌گیرد. بارها شده است که افراد آمده‌اند و به من اظهار داشتند که آقا ما برای اطمینان بر قضیه و ازدیاد شوق و ازدیاد رغبت نسبت به مسائل [به دنبال بروز و ظهورات خارجی هستیم] خب بالأخره نفس است و احتیاج به بعضی از خصوصیات دارد که مطمئن بشود! هرچه ما برای آنها توضیح می‌دهیم که این مسائل نه تنها هیچ‌گونه کمکی به حرکت انسان و راه انسان ندارد بلکه از اول نفس را پای‌بند به وجود صور برزخی و صور مثالی می‌کند و این با رشد انسان در عالم مجرد در تنافی هست و ممکن است بعداً برای انسان اشکالات جدی به وجود بیاورد - چطور اینکه برای خیلی‌ها به وجود آورد! - [فایده‌ای ندارد]!

حرکت با برهان و اطمینان قلبی و یقین، موصل به مطلوب

ولی مسیر آن شخصی مستقیم است که اصلاً در راه خودش توجهی به هیچ‌کدام از این امور نداشته باشد و آن مجرد طریق و معرفت به حقیقت و عرفان به واقع و رسیدن به حقیقت عالم وجود فقط برای او مدّ نظر

است نه چیز دیگر، در این مسیر و در این طریق برای انسان آن باید احراز بشود گرچه مشاهده‌ای وجود نداشته باشد و استحکام طریق و استحکام راه باید با برهان و با اطمینان قلبی و یقین نسبت به راه و غایت توأم باشد. این قسم حرکت کردن است که موصل به مطلوب است ولی با آن نحوه حرکت کردن احتمال خطر بسیار زیاد است و احتمال اینکه در بین راه یا در طی طریق انسان در دام مشاهدات گرفتار بشود و این مشاهدات نه تنها او را متوقف کند بلکه به بیراهه بکشاند [وجود دارد]؛ یعنی مشاهدات به نحوی جلو می‌آید و جلو می‌آید که افکار و اعتقادات انسان را به سمت بیراهه سوق می‌دهد و انسان ناخودآگاه در یک وضعیتی قرار می‌گیرد که دیگر کلام حق و رجوع به آن طریقه مستقیم برای او قابل پذیرش و قابل قبول نیست!

این مطلب را مرحوم آخوند در اینجا به شکل و نحوی - البته خود ما هم خودمان را به بیراهه زدیم! - بیان می‌کنند و روی آن مبنای خودشان می‌خواهند قضیه اتفاق و تعبیر به اتفاق انبازقلس را توجیه کنند. ایشان می‌فرمایند که جعل که به واسطه سنخیت بین علت و به معلول به وجود اشیاء تعلق می‌گیرید و نه به ماهیت اشیاء این اولاً و بالذات وجود خارجی است که این وجود خارجی وجود متنازله از آن مجرد تام و آن بسیط الحقیقه و صرافت در وجود است آن وجود متنازله خارجی است که جعل به آن تعلق گرفته است و واقعیت مطلب هم همین است.

شما فرض بکنید در یک جایی از زمین یا کوه یا تپه یک مشت خاک برمی‌دارید و این خاک را با آبی که در کنار این تپه می‌رود مخلوط می‌کنید و آن را تبدیل به آجر و کلوخ می‌کنید. الآن هرچه در خارج هست عبارت از همین خاکی است که در این تپه هست و این آبی که الآن در این نهر جاری است چیز دیگری غیر از این نیست! خب فاعل در اینجا آمد آن خاکی را که به صورت تپه بود و این آب را که به صورت نهر جاری بود شکل داد. شکل از کجا آمد؟! شکلی وجود ندارد! شکلی غیر از خود این خاک و آب وجود ندارد که ما خاک را از یک جا بیاوریم و آب را هم از جای دیگر و شکل و صورت را از جای دیگر بیاوریم پس ثلاثة اشیاء در اینجا محقق باشد! ثلاثة اشیاء در اینجا نداریم! در اینجا فقط شیئین داریم؛ شیئین به عنوان علل معدّه و آن فاعل به عنوان علت فاعلی و غایتی که مترتب بر این است به عنوان علت غائی هست. پس فاعل است که از فعل فاعل ماهیت انتزاع می‌شود. اراده و جعل فاعل به همان ماده خارج و آن مایعی که الآن دارد حرکت می‌کند تعلق گرفته است.

اهمیت مسئله اصالت وجود

هرچه بیشتر در این مسئله که مسئله اصالت وجود است، فکر و تفحص کنیم [جا دارد] به نظر من اصلاً تمام فلسفه بر اثر اصالت وجود می‌گردد! قضیه وحدت وجود، قضیه اتحاد علت و معلول، قضیه وحدت

افعالی، قضیه اعیان ثابته و مسائل مهم دیگر تمام اینها بر اثر مسئله اصالت وجود و کیفیت جعل وجود برمی گردد. اگر ما دقت کنیم می بینیم که فقط کاری که فاعل در اینجا کرده است [این است که] انگشتان او حرکت کرده است! خاک را برداشت و با آب مخلوط کرد و این انگشتان شروع به حرکت کردند. انگشت هم که چیزی در خارج نیست؛ انگشت دست من چیزی در خارج محقق نمی کند! هر کاری که می کند دخل و تصرف را در مایع و در آن خاک دارد انجام می دهد. صورتی را بر این حک نمی کند.

مثل این چیزهایی که بچه ها می روند از بقالی می خرند؛ صورت هایی را می خرند بعد می آورند این را به کاغذ می چسبانند؛ نایلون آن را می کشند و آن صورت و عکس روی کاغذ چسبیده است! این طور که نیست! هیچ کاری انجام نمی دهد! این خاک را از اینجا برمی دارد. این خاک همین خاکی است که در هوا بریزید باد می برد! هیچ صورتی ندارد فقط تشخیص در این است که بر این تپه وجود دارد. آب هم آب رودخانه است که برمی دارید و همین طور روی زمین می ریزید این هیچ تشخیص و هیچ شکلی ندارد! کاری که شما می کنید [این است که] این دوتا را باهم مخلوط می کنید به همین مخلوط کردن هم بسنده نمی کنید این را به شکل درمی آورید و صاف می کنید.

آجرپزی نکردید؟! آن وقتی که ما از این کارها می کردیم - البته خیلی وقت پیش، آجرنما درست می کردیم - یادمان هست! آن موقع در قالب می گذاشتیم. آخر ما خیلی شغل ها عوض کردیم تا به اینجا رسیدیم! خیلی! رفقا می دانند! این را یادم رفته بود برای شما بگویم! این کاری که شما الآن می کنید این حرکت دست و اینها هیچ مسئله خارجی نیست! حالا شما این حرکت دست را به علت فاعلی برگردانید. الآن این علت فاعلی علت مادی است و آن علت فاعلی علت مجرد می شود! همین! در اینجا بیشتر از این مسئله هیچ کار انجام نمی شود! آسان تر از این مثال دیگر پیدا نکردم که مسئله تقید وجود متنازل را به قیود و به حدود مختلفه [نشان دهد]. ببینید دست من هیچ کار انجام نمی دهد. این دست من فقط می آید این خاک و این گل را صاف می کند و مکعب می کند و تراز می کند بعد در کنار می گذارد تا خشک شود و تبدیل به آجر می شود. پس چه امری بر این فعل من و چه مسئله ای در این عمل من اتفاق افتاد؟!

سه مسئله در اینجا به وجود پیوست؛ مسئله اول عبارت از خود ماده این فعلی است که در خارج می خواهد محقق بشود. ماده آن عبارت از آب و خاک است. این مسئله اول بود. مسئله دوم اختلاط و ترکیب بین این دو ماده که یکی خاک و تراب و دیگری ماء است. مسئله سوم فعل فاعل بر این تقید؛ یعنی فعل فاعل این را به شکل منظم و مرتب و تحت این فاعل درمی آورد. سه مسئله در اینجا انجام گرفت. البته آن ترکیب را می خواهید جزء فعل فاعل قرار بدهید که دو مسئله بشود؛ یکی ماده ای که در خارج هست و دوم فعل فاعل ترکیب کرده و بعد آن ترکیب را به شکل خاصی درمی آورد. مسئله اصالت وجود و مسئله کیفیت جعل به وجود

از این است. حالا من آمدم این قالب را به این کیفیت درست کردم. بگویید: **هذا مربع، هذا مكعب، مستطیل، مثلث و مسدس**. این تمام کیفیاتی است که راجع به حجم جسم تعلیمی و حجم تعلیمی برمی گردد شما این را به خود ماهیت و به خود ماهیت نوعیه اشياء برگردانید. این مثال مقرب برای تنظیم سایر امثله است.

جعل؛ اراده مرید

تعلق جعل به وجود، نه ماهیت!

کاری که کردیم و مسئله‌ای که در اینجا اتفاق افتاد این است که این اول خاک بود و حالا می‌بینید که ماهیت آن عوض شد! خاک بود ولی الآن خاک و آب تبدیل به سنگ شد! این تبدیل به واسطه آن علت فاعلی بود؛ این علت فاعلی دو ماهیت مختلف را به ماهیت ثالثه برمی گرداند. بنابراین جعل [به اینها تعلق می‌گیرد]. جعل یعنی اراده مرید! حالا اراده مرید یا در فاعل افاعیل خلقی یا در فاعل افاعیل امری که مبادی عالیه باشد. جعل می‌آید آن وجود را که منبسط و خالی از قید و خالی از حد است را مقید می‌کند. یک [وجود] مقید می‌شود و [تبدیل به] انس، جن، حیوان، ملک یا صور برزخی می‌شود. به‌طور کلی تمام این خلق انواع در عالم وجود - چه مجرد یا ماده - به علت فاعلی این‌طور شده است نه به ماهیت. اصلاً ماهیتی در کار نبوده است! حالا که علت فاعلی آمد و وجود را چرخاند و پیچاند و تغییر داد و به این کیفیتی که الآن دارید می‌بینید [تبدیل شد]، حالا یکی یکی ماهیت را انتزاع می‌کنید: **هذا إنس، هذا جن، هذا ملك، هذا شجر، هذا حجر و هذا حیوان** و سایر انواع دیگری که از اینجا انتزاع می‌شود.

بنابراین جعل به وجود خورد یا به ماهیت؟! جعل به وجود خورد! ماهیت کجاست؟! ماهیت انتزاع است و متأخر از جعل است! جعل وجود را مقید می‌کند، حالا که مقید شد تازه برای ما دُم درمی‌آورد و می‌گوید که من انس هستم! توی انس کجا بودی؟! چه بودی؟! نه! من این هستم که داری می‌بینی! بابا تو خبر نداری که آن علت فاعلی و مبادی عالیه آمد و تو را این‌طور کرد! چه کسی؟! این حرف‌ها چیست؟! علت فاعلی و علت قابلی چیست؟! فاعل و قابل همین است که ما تعیین می‌کنیم دیگر! در عالم خارج منظورم همین خشت بود! علی‌کل حال بالأخره الفاظ معانی عام هستند. فاعل و قابل همین کارهایی که ما می‌کنیم است. می‌گوید که نه! به او می‌گویند که چیزها و مسائل دیگری هست! تو خبر نداری که در پس پرده چه خبر بوده است تا تو را به این شکل، خصوصیات، استعدادها و این حرف‌ها درآورد! یک خرده فکر می‌کند و می‌گوید که نه بابا! مثل اینکه راست می‌گویند! من که اختیار وجودم دست خودم نبود این آقا هم که کاری انجام نداده است فقط یک عروسی کرده است! چیزهای دیگر هم همین‌چنین عرضه‌ای ندارند که بخواهند کاری بکنند باید یک چیزی یا یک دستی یا یک فعل خارجی بیاید و این ویتامین‌ها و پروتئین‌ها و مواد آلی را جمع کند و باهم ضمیمه و

مخلوط بکند و در جهاز هاضمه ببرد و از جهاز هاضمه در دم و خون ببرد و از دم وارد بشوند و شکل بگیرند و جنین شکل پیدا کند! آن دستی که می‌آید واقعاً عجیب است!

محیر العقول بودن مسئله خلقت انسان

اصلاً مسئله خلقت انسان مسئله محیر العقولی است! مسئله عجیبی است که چطور یک نطفه با تخمک یا اوول ترکیب می‌شود و بعد رشد پیدا می‌کند و در اینجا تقسیم سلولی پیدا می‌شود و بعد انعقاد پیدا می‌کنند و به دیواره می‌چسبند بعد جفت تشکیل می‌شود بعد این خون می‌آید - فقط تنها مبدأ غذایی این خون است دیگر - یک جا [تبدیل به] ناخن می‌شود یک جا مو می‌شود یک جا لب می‌شود یک جا شعر می‌شود یک جا پیه می‌شود یک جا چشم می‌شود یک جا می‌رود شبکیه درست می‌کند یا در چشم ذرات و سلول درست می‌کند! سلول استوانه‌ای برای شب و سلول مخروطی - همان پرده چیز دیگر - برای روز است. روز که نور زیاد است سطح گیرندگی نور کم است شب که نور کم است سطح گیرندگی [زیاد است]! اصلاً آدم واقعاً [تعجب می‌کند که] آخر این چیست؟! چه فعل و انفعالی باید انجام بگیرد و این چه قدرت و نیرویی هست و این چه قدرت لا یزالی هست که این غذا را به ذراتی که در اینجا یکی یکی نقش می‌بندد می‌برد و اینها رشد می‌کنند؟! اصلاً مسئله خارج از ادراک بشر است! اصلاً همه اعتراف کردند که این مسئله از قدرت بشر به‌طور کلی خارج است! همه چیز [این‌طور است] منتها این قضیه بسیار قضیه [عجیبی است]! او اینجا متوجه می‌شود که این دست آمده و او را به این شکل درآورده است.

ادراک صحیح حکمت موجب رسیدن انسان به عبودیت

بعد یک دفعه به خودش فکر می‌کند! عجب! پس این هارت و پورت، این ادعاها، این منیت‌ها و این شئون‌ها اگر برای من است، من که اصلاً چه بودم که آمدم؟! به چه علتی آمدم؟! خودم که علت خودم نیستم! علت معدّه که نمی‌تواند علت غائی و علت فاعلی برای خودش باشد! این که نمی‌شود! پس این همه از چیست؟! تمام این اوضاع، آثار، برکات، جمال‌ها، استعدادها و این کمالات همه برای یکی دیگر است! ما حالا داریم به خودمان نسبت می‌دهیم و به خودمان می‌گیریم. هان؟! برگشت قضیه به این است دیگر! آن جعلی که می‌آید و وجود را جعل می‌کند حالا این تو شدی؛ این استعداد تو، این فهم تو، این ادراک تو، این بصیرت تو، این سمع تو و این خصوصیات تو هست! باباجان این منم منم تو دیگر چیست؟! مسئله این است. اینجا است که بزرگان و حکما فرمودند که ادراک صحیح حکمت انسان را به عبودیت می‌رساند؛ کسی که حکمت را صحیح ادراک بکند!

از این باب پس این جناب جعل به جناب وجود خورد و سر ماهیت بی کلاه ماند! ماهیت بالعرض موجود است! این قالب و مکعبی که الآن درست شد به خاطر همین خاک و آب بود والا کاره‌ای نبود! پس این بالعرض مجعول است به خاطر اینکه این هم خیلی دلش نسوزد می‌گوییم که آقا تو هم هستی! مکعب تو هم هستی! ولی این مکعب به غیر از این خاک هیچ چیز نیست! شما به این مکعب دست بزنید و این خاک را بتراشید می‌بینید این همان خاک است! پس مکعب چه؟! آن مکعب می‌گوید که اگر این من هستم، من چه هستم؟! این تو هستی! الآن یک مکعبی به تو نشان بدهم!! برمی‌داریم آرام این آجر را می‌ساییم و می‌ساییم وقتی همه را ساییدیم و الک کردیم و رنده کردیم یک دفعه همان خاک اول می‌شود! جناب مکعب کجاست؟! خاک می‌گوید که من سر جایش هستم من همان هستم اما تو چه؟! تو اگر آدم بودی می‌ایستادی! ای مکعب تو کجا رفتی؟! ای مربع تو کجا رفتی؟! من خاک سر جایم ایستاده‌ام! حالا به آن شکل نیستم و به یک شکل دیگر هستم! تو بیا ببینم! اینجا یک دفعه مکعب می‌بیند اصلاً هیچ چیز نبود! هرچه به خودش می‌گفت، هیچ چیز نبود! عدم است! عدم محض است و هیچ چیز ندارد! پس جعل به وجود می‌خورد و به ماهیت نمی‌خورد.

حالا ماهیت بالعرض و المجاز و وصف حال متعلق ماهیت به لحاظ وجود، مجعول می‌شود. بنابراین خلق ماهیت خلق اتفاق می‌شود؛ یعنی خلق بدون علت. علت غائی یعنی وجود. ماهیت موجود شد منتها اتفاقی و نه برحسب یک علت غائی! علت غائی به وجود خورد و ماهیت در اینجا کاره‌ای نبود. می‌گوییم که نه! تو هم موجود هستی منتها یک موجود الکی!

البته عرض کردم که در اینجا اطلاق اتفاق چندان اطلاق خوشایندی نیست ولی مرحوم صدرالمتألهین از باب توجیه کلام انبأ قلّس مسئله را به اصالت وجود و تعلق جعل به وجود برگرداندند. بنابراین ماهیت مجعوله بالعرض مجعوله است و علت غائی به ماهیت نه، بلکه به وجود تعلق گرفته است.

تلمیذ: دلیل اینکه این [جعل] را به ماهیت گرفتند چیست؟ یعنی با بیان شما این قدر بدیهی و واضح هست که جعل به آن وجود تعلق گرفته است!

استاد: شما با آن فکر و استعدادتان واضح می‌دانید! خیلی از آقایان هم همین چنین واضح نمی‌دانند و قائل به اصالة الماهیه هستند! بله.

تلمیذ: منظور همین است دیگر!

استاد: البته سبب قضیه که قبلاً عرض کردم؛ برگشت مسئله به قضیه باری تعالی است در مسئله واجب الوجود و قیاس واجب الوجود با سایر موجودات به اشکال برخورد کردند. آن وجود را وجود مجرد و بسیط و وجودات بقیه را وجود محدود دانستند و گفتند که چطور ممکن است از باب سنخیت بین علت و بین معلول، آن مجرد و این هم محدود باشد؟! لذا گفتند که اصلاً جعل به ماهیت می‌خورد! یعنی آنچه را که شما در عالم مشاهده می‌کنید ماهیات است. به خاطر اینکه امتیازی بین مخلوق و خلق و بین مبدأ و معلولات قائل بشوند و

آن را وجود محض و اطلاقی و بدون قید و حدی بدانند و سایر موجودات را ماوراء او و ماسوای او و بدون دخول در حریم او قرار بدهند لذا به طور کلی مسئله وجود را انکار کردند و آن را اعتباری دانستند و گفتند که آقا یک سدی بین واجب الوجود و سایر موجودات منعقد است. این طرف قضیه وجود بسیط و صرافت هست و آن طرف قضیه ماهیات هستند. اگر بگوییم که این طرف قضیه وجود هست پس این وجود باید با آن وجود مشترک باشد درحالی که آن **لا حد و لا رسم** است و این محدود و مقید است. اشکال اینجا پیدا می شود! به این علت بود که... البته جواب این واضح است!

ماهیات ممکنات، سایه و عکس وجود!

وَيَقْرُبُ مِنْ هَذَا مَا خَطَرَ بِبَالِي فِي تَوْجِيهِ كَلَامِهِ وَ هُوَ أَنَّ مَاهِيَاتِ الْمَمْكِنَاتِ لَمَّا عَلِمَتْ مِنْ طَرِيقَتِنَا أَنَّهَا فِي الْمَوْجُودِيَّةِ ظِلَالٌ وَ عُكُوسٌ لِلْوُجُودَاتِ وَ إِنَّمَا تَعْلُقُ الْجَعْلُ وَ الْإِبْدَاعُ فِي الْحَقِيقَةِ بِوُجُودِ كُلِّ مَاهِيَةٍ لَا بِنَفْسِ تِلْكَ الْمَاهِيَةِ.^۱

نزدیک این مسئله ای که مرحوم شیخ اشراق فرمودند، آن توجیهی است که ما در اینجا ذکر می کنیم. ماهیات ممکنات از آن جایی که شما از طریقه ما متوجه این قضیه شدید در موجودیت سایه و عکس وجود هستند اما خودشان حظی از وجود ندارند. جعل و ابداع در حقیقت به وجودی که عارض بر ماهیت می شود تعلق گرفته است نه به ماهیت. جعل به وجود ماهیت تعلق گرفته است و نه به ماهیت! ماهیت چیزی نیست که جعل به او تعلق بگیرد. ماهیت بعد از جعل وجود تازه انتزاع و ادراک می شود. مثل اینکه شما وارد یک اتاق می شوید اتاق تاریک است و احساس می کنید یک جسمی در اتاق هست. یک جسمی را احساس می کنید ولی نمی دانید قضیه چیست؟! آیا این حیوان و جاندار است؟! ناطق است یا غیر ناطق است یا نفس صاهل دارد یا نه؟ این را نمی توانید [تشخیص دهید] ولی احساس وجودی برای آن می کنید ولی احساس ماهیت نه! نمی دانید چیست! وقتی چراغ را روشن می کنید یک دفعه می بینید که عجب چیزی در اتاق هست و ما خبر نداشتیم!

تلمیح: نمی شود احساس وجود را نکنیم بالأخره ماهیت... که در ذهن انسان می آید! استاد: من دارم نزدیک می کنم و مثال می زنم. شما ماهیت نوعیه را نمی فهمید! شاید سنگ باشد. پس وجودش را می فهمید! مگر این که امتحانش کنید.

بعد از مبدأ علت انس با مجازات

در قضیه مولانا هست:

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۱۰.

روستایی گاو در آخور بیست *** شیر گاوش خورد و بر جایش نشست^۱

تا به اینجا می‌رسد که این آمد و به این شیر دست می‌زد و می‌گفت که عجب شیر خوبی است! پشم‌های نرمی دارد! چطور شد که گاو یک‌دفعه پشم درآورد؟! این‌طور نبود! شیر به او می‌خندد و می‌گوید که فعلاً هوا تاریک است و دست بزن و هر کاری می‌خواهی بکن! صبح که شد می‌گویم! بگذار صبح بشود! باید ببینیم که همین‌طور می‌مانی؟! بعد آن وقت خیلی خیلی عجیب است! خیلی مسئله عجیب است که چطور ما خودمان را با مجازات آمیخته کردیم و انس گرفتیم و حقایق را به‌طور مجازی و به خلاف در متعینات داریم جستجو می‌کنیم. یک مرتبه وقتی برق زده می‌شود و انسان متوجه می‌شود که تمام اینها سراب بود و آن حقیقت توحید جلوه بکند آن وقت ندای واحسرتا بلند می‌شود که اصلاً ما نسبت به این قضایا کجا بودیم تا اینکه خدا خودش کم‌کم کم‌کم ما را با آن قضیه توحید آشنا کند و سر [و حرکت] بدهد و به واسطه قطع تعلقات نسبت به حقیقت توحید انس پیدا کنیم و کم‌کم تمایل و انس به [توحید بیشتر می‌شود].

حق همی گوید که ای مغرور کور *** نی ز نامم پاره پاره گشت طور^۲

اگر اسم من بر کوه طور می‌خورد پاره شدی و دلش پر خون شدی! بله! و همه اینها به‌خاطر این است که چون ما از آن مبدأ بعید هستیم. نمی‌دانیم و کیفیت تجلی را مشاهده نمی‌کنیم. آقا خیلی کار داریم تا به واقعیات برسیم! خیلی کار داریم! ما به دیگران کار نداریم به خودمان کار داریم که چقدر دور هستیم و این در و آن در می‌زنیم و مدام به دنبال این و آن می‌رویم و به جای اینکه عیب را در خودمان جستجو کنیم به دنبال عیب دیگران می‌رویم!

بیان احوالات مرحوم آقا سید مصطفی خمینی

در همان سفری که با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در کربلا بودیم یک وقتی آقای حداد شروع به انتقاد کردن از حاج محمدعلی کردند. حاج محمدعلی هم نشسته بود. اشکال حاج محمدعلی این بود که به جای اینکه به خودش بپردازد سراغ این و آن [می‌رفت]؛ آقا او این‌طور است و آقا این‌طور است! مرحوم آقا اصلاً هیچ کاری نداشتند می‌رفتند پیش آقای حداد می‌نشستند و صحبتشان را می‌کردند و استفاده‌شان را می‌کردند و می‌آمدند. اصلاً یزید می‌خواهد پیش ایشان بیاید ایشان کار نداشتند. خیلی افراد و از آقایان نجف پیش آقای حداد می‌آمدند. همین آقا سید مصطفی خمینی می‌آمد. خود مرحوم آقا چای در سماور درست می‌کردند و جلوی همین آقا سید مصطفی خمینی می‌گذاشتند. آن موقع که مرحوم آقا می‌رفتند همه کارها را

^۱ . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

^۲ . همان.

مرحوم آقا می کردند؛ چای درست می کردند و چیزی می خریدند و می آوردند. آقا مصطفی خمینی آدم خوبی بود، می آمد می نشست و سؤال می کرد و آقای حداد جواب می دادند و یک ساعت یا یک ساعت و نیم می نشست و می رفت. آدم با صفایی بود.

پدربزرگ ما حاج آقا معین - خدا رحمتش کند - می گفت که در یک سفر حج نصف شب با ماشین از عراق برای سوریه می رفتیم یک جا در یک قهوه خانه ایستادیم و [راننده] گفت که یک ساعت یا یک ساعت و نیم اینجا کار داریم. به قول شما یک جای متنزّهی بود؛ قهوه خانه و چندتا درخت بود ما اطراق کردیم. [حاج آقا معین] با مادر بزرگمان بود. بعد می گفت که ما برای تجدید وضو رفتیم دنبال جایی می گشتم خلوت باشد. یک دفعه دیدیم آن عقب زیر درخت خرما صدایی می آید، رفتیم دیدیم که آقا مصطفی ایستاده و دارد نماز شب می خواند! یک جای دور که کسی او را نبیند. خب این دارد صفا می کند دیگر! مرحوم آقا هم همین طور بودند می رفتند می نشستند و با کسی هم کاری نداشتند حفظشان را می گرفتند و می آمدند و به اینکه کسی می آید یا می رود به این چیزها هیچ کاری نداشتند. اصلاً آدم تعجب می کند! چطور اصلاً ممکن است شخصی در یک هم چنین وضعیتی باشد و به غیر از اصل مطلب به سایر جوانب پردازد؟! خیلی دیگر باید... خلاصه اش کنیم.

اهمیت عدم توجه به احوالات دیگران و پرداختن به خود

یک شب راجع به حاج محمدعلی قضیه ای پیش آمد و مرحوم حداد شروع کردند از حاج محمدعلی انتقاد کردن. آقا این ناراحت هم شده بود! به آقا می گفتند که آقا او به همه چیز کار دارد! آخر به تو چه مربوط است که فلان می کنی و این حرف ها! او هم ناراحت شده بود! حالا ناراحت شده بود جواب هم می داد! خب بابا ساکت شو دیگر بی تربیت! چیز نداریم چرا این قدر...؟! نه! معنا ندارد که در خانه شما باز باشد و هر الاغی بیاید! همین طوری می گفت! آقا هم ناراحت بودند. ساکت شو بی تربیت! دارند صحبت می کنند! ما هم شانزده یا هفده ساله بودیم بچه بودیم ولی به اندازه خودمان می فهمیدیم که این کار اشتباه است. فردا به حاج محمدعلی گفتم که این حرف ها چیست که می زنی؟! [گفت که] تو بچه ای نمی فهمی! گفتم که من یا بچه هستم یا بزرگ هستم این کار تو اشتباه است! آخر مدام ما را چیز می کرد و با ما کلنجار می رفت! من گفتم که این کار تو اشتباه است. یا من بچه هستم یا بزرگ هستم هرچه هستم و تو هم هرچه هستی من این را قبول ندارم! نسبت به او این طور می گفتند که او می آید و این طور می کند و به این و آن کار دارد. بعد ایشان خودش مثال زد و گفت که نگاه کنید این آقا شیخ فلانی بلند می شود اینجا می آید و ساکت است یک ساعت ساکت می نشیند و استفاده خود را می کند و می رود و به شخص دیگری هم کاری ندارد و می آید حظّ خودش را می برد. این مطلب است! اگر انسان واقعاً همیشه و در هر وضعیت و موقعیتی [این مطلب را] به کار بگیرد و سرش فقط به کار

خودش باشد و اصلاً به دیگری کاری نداشته باشد آن وقت می تواند به یک نصیبی برسند و الا اگر انسان در راه خودش حواسش به این باشد که فلانی چه کرد و فلانی چه می کند و او این طور رفت و او این را دید و او این کار را کرد یا می خواهد بکند، این مسائل حد یقفی ندارد و بعد متوجه می شود که عمرش بر باد رفته است و نصیبی پیدا نکرده است!

و كذا علته الغائية إنما تثبت لأنحاء الوجودات دون الماهيات فماهية العالم إنما تحققت بلا غاية و فاعل لها بالذات بل وجوده يحتاج إليهما بالحقيقة.

علت غائیه برای انحاء وجودات ثابت می شود ولی برای ماهیات علت غائی ثابت نمی شود چون ماهیات اصلاً چیزی نیست تا اینکه علت وجودی داشته باشد. ماهیت عالم بدون غایت محقق شده است یعنی اصلاً تحقق آن، تحقق مجازی است و فاعل بالذات نداریم بلکه وجود عالم احتیاج به غایت و فاعل دارد.

فَعَبَّرَ الرَّجُلُ عَنْ هَذَا الْمَعْنَى بِأَنَّ الْعَالَمَ اتِّفَاقِيٌّ أَيْ هُوَ وَاقِعٌ بِالْعَرَضِ نَظِيرُ الْجِهَاتِ الَّتِي ضَمَّتْ إِلَى الْمَعْلُولِ الْأَوَّلِ الْبَسِيطِ عِنْدَهُمْ.

انباذقلس از این معنا تعبیر فرموده است که ماهیت عالم بدون علت غائی درست شد و بالمجاز و بالعرض متحقق است نظیر جهاتی که این جهات به معلول اولی منجر شده است. این [مطلب] یک خرده احتیاج به حرف دارد إن شاء الله برای بعد باشد.

تلمیذ: ...

استاد: اصلاً وجود ندارد! وجود استقلال ندارد! خب باشد!

تلمیذ: تشخص وجود به ماهیت که در خارج هست!

استاد: تشخص به وجود است یعنی وجود متشخص است. ماهیت منتزع است پس علت که علت غائی

است که ماهیت ندارد!

تلمیذ: یک هدفی دارد نفس آن هدف که به آن اصل وجود تعلق گرفته است...

استاد: لذا ایشان می گویند که غایت بالعرض دیگر! علت غائی اولاً و بالذات به وجود تعلق گرفته و ثانیاً

بالعرض به ماهیت، این اشکالی ندارد.

تلمیذ: علت غائی [همه موجودات] چیست؟!

استاد: خدا خودش می داند. بروز و ظهور از مقام کنز مخفی و رشد و استکمال و مقام...

تلمیذ: بروز و ظهور در شکم ماهیت هست؟

استاد: بله، ماهیت انتزاع می شود ولی این جعل وجودی که الآن می خواهد متنازل بشود و این مبدأ اعلی

که می خواهد وجود خودش را متنازل کند می خواهد این وجود را به این استعدادات دریاورد؛ یعنی این وجود در این شکل متنازل بشود.

تلمیذ: تنازل وجود همان ماهیت می شود دیگر! تنازل وجود تشکل در ماهیت می شود!

استاد: ماهیتی اصلاً نیست! ماهیتی اصلاً وجود ندارد! هرچه هست وجود است. آن فاعل آمده و همان

وجود خود که اصلاً قید ندارد را متنازل کرده است. وقتی متنازل شد، شما [به آن] ماهیت می گوید.

تلمیذ: پس این تعبیری که مرحوم آخوند کردند تعبیر نارسائی است که می‌گویند: بالأخره ماهیت... استاد: بالعرض.

تلمیذ: باشد اصلاً اگر قرار باشد بگوییم که اصلاً ماهیتی وجود ندارد و هرچه هست وجود است، اصلاً چرا بگوییم که ماهیت اتفاقی نیست؟! استاد: اینکه می‌گویم: وجود ندارد. همین معنای بالعرض بودن آن است! شما تصور صحیح از بالعرض

و بالذات داشته باشید متوجه می‌شوید آنچه که در خارج وجود دارد وجود او وجود بالذات و نفس آن وجود است. پس ماهیت چیست؟! ماهیت همین موجود است اشکال ندارد ولی بالعرض است. این مثال مسئله مکعب را که برای شما زدم قضیه را خیلی روشن می‌کند. شما چیزی غیر از خاک ندارید یعنی شما دست به خاک بزنید مکعب از داخل آن در نمی‌آید اما وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم مکعب است! به دقت بیشتری نگاه می‌کنیم می‌گوییم که این مکعب چیزی جز زوایای نفس خود خاک هم نیست یعنی این زوایای خاک و این تیزی این طرف و تیزی آن طرف، این چهار گوشه‌ای که تیز است و این تیزی، خودش تشکیل یک خطی را داده است؛ اینجا این خط طولانی‌تر و اینجا این خط کمتر و اینجا این عمق هست و من حیث المجموع مکعب می‌شود اما دست بزنید می‌گویید که **هذا تراب!** اصل قضیه تراب است اما این مکعب از تشکل تراب درمی‌آید و آنچه که در خارج هست فقط تراب است. ما مکعبی در خارج نداریم ولی در مقام امتیاز بین این [مکعب] و این خاک عادی نگاه نکنید می‌گویید که این مکعب است و این بدون شکل و بدون رنگ و بدون حجم است یعنی حجم شکل دار، نه حجم... پس این مکعب الآن در خارج هست شما نمی‌توانید انکار کنید که در خارج هست ولی وجود، وجود ظلی و تبعی است. وجود همان وجود تراب است پس جعل آن غایت به مکعب تعلق گرفته است منتها تعلقش تعلق ثانوی است نه تعلق اولی.

تلمیذ: ببخشید آن وجود... را که فرمودید. بعد که وجود را می‌خواهد تنزل بدهد.

استاد: بله، مثل فاعل آن حدود و قیود چیز خارجی نیست بلکه هرچه هست در ذات هست. درست مثل فاعل است. من برای شما توضیح دادم.

تلمیذ: وجود تغییر ماهیت نمی‌دهد. مگر ماهیت حد اشیاء نیست؟! ماهیت را لحاظ کردیم.

استاد: بله، گتره که نکردیم و به هوا نینداختیم! بالأخره یک حساب و کتابی هست! بین صحبت در این است که چیزی غیر از وجود در اینجا معنا ندارد یعنی خود ماهیت هم در اینجا جزء **من الوجود** است. این منظور من است! یعنی همان...

تلمیذ: ...لحاظ کرده پس مرتبه ماهیت هم در... می‌آید.

استاد: گفتیم که در مقام تصور ذهنی مرتبه ماهیت مقدم بر وجود است ولی در وجود خارجی متأخر است اول باید وجود خارجی باشد تا ماهیت انتزاع کند.

انتهای سیر زنها!

تلمیذ: می‌توانم یک سؤال خارج از درس بکنم؟! استاد: بفرمایید!

تلمیذ: آیا زن هم می‌تواند اسفار اربعه را طی کند؟

استاد: زن؟! شما خودت اول برو مردش را درست کن! نه، آن‌هم همین‌طور! چه فرقی می‌کند؟! تلمیذ: می‌تواند؟

استاد: بله!

تلمیذ: چه کسی تا الآن بوده است؟

استاد: بله! حضرت زینب علیها السلام اسفار اربعه که هیچ، اسفار اربعین را هم طی کرد!

تلمیذ: اینها می‌توانند به مقام مرد برسند و ارشاد و دستگیری کنند؟

استاد: بله!

تلمیذ: پس منافاتی ندارد که اینها جایگاه مرد را پیدا کنند؟! استاد: بله، در مرتبه بقاء...

تلمیذ: نیست دستگیری و هدایت...

استاد: نه خیر! به‌خاطر همان تشکّلش کم اتفاق می‌افتد که بتواند به آنها برسد. بله، زن به‌خاطر لطافتی

که دارد سیرش خیلی زیاد و خیلی قوی است ولی از آن طرف خطرات آن خیلی زیاد است و توقفش هم روی مشاهدات خیلی زیاد است یعنی وقتی به مقام مشاهدات می‌رسد آنجا خیلی جا می‌زند. افراد کمی هستند که بتوانند رد شوند.

تلمیذ: حالا اجازه بدهید یک سؤال دیگر بکنم چرا خداوند... حالا می‌فرمایید که به شما چه مربوط است! چرا زنان را پیغمبر یا امام قرار نداد؟ به‌خاطر خصوصیت روحی که اگر اسفار اربعه را طی کند این خصوصیت روحی هم منتفی می‌شود؟

استاد: از خود خدا پرسید! چرا از من می‌پرسید؟! البته اگر منظور از پیغمبر همان مقام وحی است بله،

بوده و وحی شده است منتها جنبه ارشاد نداشته است. شاید به‌خاطر همان خصوصیت زنانگی و تحفظ و عدم ارتباط او و مفاسدی که ممکن است مترتب بشود. علی‌کلّ حال جنبه لطافتش محفوظ است یعنی بالأخره زن بقاء هم پیدا کند گرچه می‌تواند دستگیری کند ولی خیلی محدود؛ یعنی آن لطافت نفس خودش را حفظ می‌کند. این‌طور نیست مثل مرد در کار بیفتد و... مقتضای تحفظش این است که در محدوده خودش محصور باشد و این با ارشاد جور در نمی‌آید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد